



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و بیست و هشتم





## به نام خدا

سلام بر پدر بزرگوار و همه اعضای محترم برنامه گنج حضور

نکات برجسته غزل شماره ۲۳۷۲ از دیوان شمس

مولانای عزیز از انسان‌ها می‌خواهد که بحری شوند تا در گرانبها را صید کنند. یعنی با فضاگشایی مداوم و تسلیم شدن در اطراف اتفاق لحظه و شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها از جنس عشق و فضای یکتایی شوند و از جنس کف دریا نباشند. چون کف به سوی خشکی می‌رود و جزء آفلین هست که نماد خشکی ذهن یک من‌ذهنی است. کسی که فقط از طریق ذهن با پریدن از فکری به فکر دیگر و تصویرگرایی می‌خواهد به خدا وصل شود این کار ممکن نیست. زیرا کف‌ها روی سطح آب دریا قرار می‌گیرند ولی در که همان گنج گرانبهای درون انسان است در عمق آب دریاست.

حال ما می‌خواهیم از راه دور مثل یک تماشاچی و نظاره‌گر دریا باشیم یعنی از طریق ذهن و افکار و تجسم کردن مثل کف، روی آب بمانیم تا دریا ما رو به کناره بزند، یا فضای درون را باز کنیم و همواره تسلیم قضا و کن‌فکان باشیم و با مقاومت و قضاوت نکردن این سیر تکاملی در ما صورت بگیرد و مروارید را از عمق دریا صید کنیم و به عشق وصل شویم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بحری شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بود در تک دریا، کف دریا به کناره

دو تجربه که این بیت برایم چراغی شد را عرض می‌کنم.

تجربه اول: هر روز صبح قبل از صرف صبحانه جلوی تراس منزل که مشرف به کل شهر و دریا هست، می‌ایستادم و به گل‌ها و طبیعت اطراف و دوستان و بستگان و کل شهر سلام می‌کردم و بعد به دریا خیره می‌شدم و بعد از شکرگزاری برای این همه زیبایی از خدا می‌خواستم که به من کمک کند تا در آن فضای یکتایی قرار بگیرم. هرچند آموختم که در فضای



یکتایی بودن همین لحظه با فضاگشایی و واکنش نشان ندادن به اتفاق لحظه صورت می‌گیرد. اما من با این بیت متوجه شدم که در ذهن این فضای یکتایی را برای خود تبدیل به یک آرزو و رویا کرده‌ام. و از آن روز فقط سلامم را به همه عرض می‌کنم و از زیبایی دریا لذت می‌برم و شکرگزاری می‌کنم و دیگر تماشاچی ذهنی نمی‌شوم، بلکه برای فضاگشایی بیشتر کار می‌کنم.

تجربه دوم: هر روز بعد از یوگا مدیتیشن می‌کردم و در حالت سکون و سکوت بدن از طریق تجسم و تصویر ذهنی انرژی و نوری را از درون در کل بدن منتشر می‌کردم (از سر تا نوک پا). در این مدیتیشن هم متوجه شدم که من از جنس کف شدم. چون بعد از ورزش ما سرشار از انرژی هستیم. تک تک سلول‌ها پر از انرژی هست. زیرا با عرق کردن سم‌ها را تا حدود زیادی از بدن بیرون می‌فرستیم. پس نیازی به این تجسم‌گرایی نیست، تا از این طریق کل بدن به آرامش برسد و انرژی دریافت کند. هرچند من مدیتیشن را نقض نمی‌کنم، بلکه با در ذهن ماندن موافق نیستم. اگر در همان لحظه مدیتیشن آگاهی خود را از سر به نقاط مختلف بدن ببریم، تا فقط در ذهن نمایم، خیلی هم مفید هست و در ضمن بدن هم به سطح خوب انرژی با کاهش استرس و اضطراب و ریلکس کردن، می‌رسد.

۲) نکته بعدی که مولانای جان در این غزل یادآوری می‌کنند، این است که وقتی یک‌بار رخ شاه را دیدیم، یعنی وقتی خدا همانندگی ما را نشانه گرفت، ما هم شناسایی کرده و پیامش را بگیریم و دیگر با آن همانیده نشویم. تا خداوند همانندگی‌های دیگر ما را مورد هدف قرار ندهد که درد بکشیم بعد متوجه شویم، یا شاید اصلاً به خاطر به خواب ذهن رفتن متوجه هم نشویم. پس وقتی یک‌بار رخ خدا را دیدیم با گرفتن پیامش باید از خانه ذهن مثل یک پیاده در بازی شطرنج به جلو حرکت کنیم، تا همانندگی نماند و فقط خدا در مرکز ما باشد.

حال آیا مثل یک ستاره که با طلوع خورشید در روز ناپدید می‌شود، ما هم گم می‌شویم؟ این گم شدن به معنای گم شدن در ذهن و فکرهاش نیست. بلکه به این معناست که من ذهنی ما گم و ناپدید شود. اگر ذهن را خاموش کنیم و در فکر رنجش‌ها و دردها گم نشویم و من ذهنی خود را کوچک و صفر کنیم، متواضع باشیم، اظهار دانش من ذهنی نکنیم و اجازه



ندهیم که همانیدگی‌ها، زندگی ما را کنترل کنند یا هیجانات منفی افسار من‌ذهنی ما را به‌دست بگیرند، آن‌وقت به‌تدریج طعم حضور را می‌چشیم و خورشید درون ما بیشتر طلوع خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو رُخ شاه بدیدی، برو از خانه چو بیدق

رخ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره

۳) هر وقت از طریق بنده‌نوازی خداوند، یعنی نشانه گرفتن همانیدگی‌ها و شناسایی که ما می‌کنیم و آن‌ها را می‌اندازیم، جزو افراد پاک و اهل نماز شدیم یا به عبارتی جزو انسان‌هایی که همانیدگی‌ها را نگه نداشتند و به حضور رسیدند و به خدا زنده شدند؛ آن موقع می‌توانیم همه را مانند مؤذنی که از نقطه بالایی مثل مناره با اذان گفتن مردم را دعوت به نماز می‌کند، دیگران را دعوت کنیم و بدانیم که فقط این زمان هست که صدای ما هم شنیده می‌شود. پس حبر و سنی کردن دیگران قبل از نمازی شدن یا صفر کردن من‌ذهنی بی‌ثمر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چون بدان بنده‌نوازی، شده‌ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره

۴) وظیفه همه انسان‌ها این است که از مرکز عدم شده و با دید نظر به جهان نگاه کنند چون دید درستی است. و دیدن از طریق عینک بی‌رنگی است. از طریق عینک همانیدگی‌ها که دل من‌ذهنی را روشن می‌کند نگاه نکنیم. چون دنیا را رنگارنگ می‌بینیم و به‌سوی رنگ‌ها جذب می‌شویم.

اگر با فضاگشایی به آن ماهی که از طریق عدم کردن مرکز در دل ما نورافشانی می‌کند نگاه کنیم، می‌بینیم که شاه سواره می‌آید، یعنی هشیاری حضور در ما سوار بر هشیاری جسمی مثل خورشید در ما طلوع می‌کند و دل ما را روشن می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن از او شد

تو در این شاه نگه کن، که رسیدست سواره

(۵) حتی اگر خدا خنجر عزتش را بکشد باید بگوییم: نه می لرزم و نه می ترسم، بلکه رشوه و هدیه هم می دهم. یعنی حاضریم که خدا همانیدگی‌ها را از ما بگیرد. همانیدگی‌هایی چون موفقیت فرزند، خانه، پول، همسر، دردها که مایه عزت و بزرگی نیستند. هرچند از دید من ذهنی این همانیدگی‌ها مایه بزرگی است و از آن‌ها زندگی می‌خواهند. ما درمقابل خنجر خداوند تسلیم می‌شویم و با صبر و درد هشیارانه کشیدن و شکر و پرهیز همانیدگی‌ها را رها می‌کنیم. خدایا شکر که خنجر عزت را برویم کشیدی تا همانیدگی‌هایم را بشناسم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

نه بترسم، نه بلرزم، چو کشد خنجر عزت

به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره

در آخر آگاه باشیم تا زمانی که مثل آب صاف و بی‌گره نشویم، خداوند هم ما را زیر دندان‌های قضا می‌کوبد و می‌ساید. بنابراین این همه در پی تتماع و حریره که دو غذای این جهانی هستند و قوتی هم ندارند در رقص و حرکت نباشیم، بلکه مثل مولانای عزیز و سایر بزرگان طعم و شیرینی غذاهای فضای یکتایی را بچشیم که شادی بخش زندگی ماست.

با سپاس و احترام فراوان

مهردادخت از چالوس



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور. برداشت از غزل ۲۳۷۲ برنامه ۸۷۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌻 هله بحری شو و در رو مکن از دور نظاره

که بود درّ تک دریا، کف دریا به کناره

🌸 ای انسان، آیا می‌خواهی در دریای یکتایی ثنا کنی؟ پس به نگاه کردن و فکر کردن و صحبت در مورد دریای یکتایی بسنده نکن! به زیر فکرهایت برو، عمیق شو و بین این فکرها از کجا می‌آیند. نگاه کن، بین در تو نیرویی است که این فکرها از آن جا تولید می‌شوند، تو همان نیروی خلاق زیر فکرهایت هستی! می‌پرسی چرا پس این قدر فکرها از من مخرب و پشت هم و منفی است و در من درد تولید می‌کند؟ زیرا تو بر سر راه این نیروی بی‌نهایت، همانیدگی‌ها را گذاشته‌ای و هشیاری‌ات را با آن‌ها و هر لحظه از فکر یک همانیدگی به فکر دیگر پریدن و با این همانیدگی‌ها، آلوده می‌کنی و گرنه در اصل فکرها اصیل تو که از همان مرکز عدم می‌آیند، همگی خلاق و به فرمان زندگی خواهند آمد و خرد زندگی را به جهان خواهند آورد. پس این ذهن تو نااصل کار شده و حالا باید دوباره به دریای عدم درونت وصل شوی با پاک کردن درونت از همانیدگی‌ها و از گوهر خداییت تغذیه کنی و جهان بیرون را هم برکت ببخشی. مولانا در این غزل به‌طور خلاصه و کامل، هشیارانه شرایط سفر از من‌ذهنی به سرزمین یکتایی را شرح می‌دهد. پس برای رفتن به فضای یکتایی درون می‌گویی: ابتدا باید تصمیم قطعی و متعهدانه گرفته باشی که آیا می‌خواهی بحری شوی یا فقط حرفش را می‌زنی و خریدار واقعی نیستی و فقط می‌خواهی نظاره‌گر باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نظاره اهل بخردیدن بود

آن نظاره گول گردیدن بود



دوماً باید قانون جبران را در این راه رعایت کنی و بهای رسیدن به بحر یکتایی را بپردازی. آیا حاضری از وقتت، پولت و سایر همانیدگی‌هایت در این راه بگذری؟ و آیا متعهدانه روی خودت کار می‌کنی؟ پس هر کس در حضور را می‌خواهد، باید بهایش را بپردازد و به رویاپردازی و فکر و آرزوی وصال بسنده نکند. خوب حالا که تصمیم قطعی گرفته‌ای و روی خودت متمرکز شده‌ای و شاه زندگی کم‌وبیش خودش را به تو نشان داد، می‌دانی که در این راه باید صبر داشته باشی و خانه‌به‌خانه جلو بروی و یک‌دفعه نمی‌توانی با او ملاقات کنی؟ می‌دانی وارد بازی شطرنج با خدا شده‌ای و در هر خانه باید تسلیم شوی و مراقب باشی شاه خودش با خودش بازی کند و تو به‌عنوان من‌ذهنی نباید دخالت کنی تا بتوانی به خانه بعدی بروی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو رخ شاه بدیدی، برو از خانه چو ببندق

🌸 و آیا می‌دانی در هر اتفاق که زندگی در این لحظه بی‌نهایت پیش می‌آورد باید نگاهت را از خورشید زندگی برنداری یعنی فضا را گشوده نگه داری و بگذاری ستاره من‌ذهنی‌ات در نور خورشید زندگی گم شود و صفر شوی؟

رخ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره

🌸 ای انسان آیا اصلاً متوجه منظور زندگی از آفریدنت شده‌ای؟ آیا می‌دانی کارت در این دنیا چیست؟ یعنی چه کاری کار محسوب می‌شود و چه محصولی باید داشته باشد، تا از نظر زندگی کار به حساب آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مشتاق مست

کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است

از نظر زندگی کاری کار است که در آن مرکز تو عدم باشد و از فضای عدم درونت آن را انجام دهی.



پس ببین براین اساس تو چه میوه‌ای به دنیا و خودت می‌خواهی بدهی، برکت را می‌خواهی به جهان بیاوری یا بی‌برکتی را؟ درد یا شادی را؟ تصمیمت را بگیر تا دیر نشده، نگذار من‌ذهنی تو را در ذهن معطل کند و عمرت تلف شود و هر لحظه تو را به‌سویی ببرد و همه‌کاره کند، از کار اصلی غفلت کند و در آخر عمر متوجه شوی هیچ برکتی از زندگی به جهان نیاورده‌ای و عمرت را هدر داده‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌻 تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی

تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره

🌸 حالا ببین برای بحری شدن وسیله‌ای تهیه کرده‌ای یا دست روی دست گذاشته‌ای و عمرت دارد می‌گذرد و هیچ اقدام جدی انجام نمی‌دهی؟ رفتن به فضای یکتایی را جدی گرفته‌ای و برای تو مهم‌ترین کار است یا گذاشته‌ای یک وقتی سر فرصت به معنویتت بررسی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

ظاهراً که تو شتری هم تهیه نکرده‌ای یعنی هیچ روی خودت کار نکرده‌ای و تمرین فضاگشایی نمی‌کنی، سرمایه‌ حضور نداری مگر نمی‌دانی به حج رفتن سرمایه می‌خواهد و این سرمایه فضای گشوده و تمرین تسلیم واقعی است. افسار من‌ذهنی‌ات را هم که در دست نداری و این من تو است که تو را به این سو و آن سو می‌برد. نمی‌بینی که آن‌هایی که واقعاً قصد رسیدن به بحر یکتایی را دارند، مدت‌هاست به‌سوی این فضا حرکت کرده‌اند و حاجی شده‌اند، یعنی کعبه‌ درونشان را پیدا کرده‌اند و به گرد مرکز عدم درونشان می‌چرخند.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌻 همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده

تو شتر هم نخریده، که شکستست مهره

🌸 تکلیف را با خودت مشخص کن، اولویت زندگی ات چیست؟ آیا وقتت را می گذاری برای رسیدن به سرزمین یکتایی درونت؟ و آیا اصلاً دغدغه اصلی ات این است که به زندگی زنده شوی؟ لحظه و روزت را چگونه شروع می کنی؟ با پذیرش و تسلیم و شادی و یا نگرانی برای به دست آوردن همانیدگی ها یا از دست ندادن آن ها؟ آیا پی تتماج و حریره هستی یا با این ابیات دلت هوای کوی عشق می کند و این ابیات زندگی درونت را به ارتعاش درمی آورد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌻 تو همه روز برقصی پی تتماج و حریره

تو چه دانی هوس دل پی این بیت و حراره

🌸 پس اگر تصمیمت را گرفته ای، در این راه قدم گذاشته ای و تا حدودی از جنس زندگی شده ای نشانه هایی در تو هست که از بنده نوازی شاه است. همین که متواضعانه و بدون قضاوت و خواست من ذهنی پیامت را آن جایی که زندگی به تو اجازه می دهد از مناره لامکان بالا رفته، پیامت را می رسانی و به سرعت پایین می آیی و دوباره هر لحظه زندگی می خواهد پیام عشق سر می دهی بدون آن که بخواهی کسی را عوض کنی. نشان از آن ست که تو پاک و نمازی شده ای به وسیله نوازش های شاه جهان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌻 چو بدان بنده نوازی شده ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو، چو مؤذن ز مناره



🌸 حالا دیگر چشم از این ماه بر ندار. بگذار چشم دلت مرتب از آن جا نور بگیرد و فقط نگاهت به شاه باشد. اگر حواست را به او بدهی می بینی که او و تو یکی هستید. زندگی بر زندگی سوار است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌻 تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن از او شد

تو در این شاه نگه کن که رسیده است سواره

🌸 نشان دیگر انسان های به حضور رسیده این است که هر لحظه بر خنجر زندگی که می خواهد من ذهنی و همانیدگی هایش را گردن بزند، بوسه می زنند و فریاد لاضیر سر می دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره ی لاضیر بر گردون رسید

هین ببر که جان ز جان کندن رهید

همانیدگی ها را به پیشکشی به درگاه شاه می برند تا بیشتر و بیشتر زندگی دریافت کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌻 نه بترسم، نه بلرزم، چو کشد خنجر عزت

به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره

شاهی که آب، پیش زلالی و لطافت صفات و برکات و زندگی بخشی آب حیاتش حرفی برای گفتن ندارد.

پس باوجود این آب زندگی هیچ جای ناامیدی نیست حتی اگر دلمان به سختی سنگ خارا شده باشد، آب هشیاری با تمرین و تکرار در ما نفوذ خواهد کرد؛ و چشمه ی آب حیات از مرکزمان خواهد جوشید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

☀️ که بود آب که دارد به لطافت صفت او؟

که دو صد چشمه برآرد ز دل مرمر و خاره

🌸 نشان دیگر انسان‌های معنوی و زنده به زندگی بی‌توجهی به زر و سیم دنیا و بیزاری از مال‌اندوزی است. آن‌ها به کان و معدن حیات دست یافته‌اند و بر سیمین یار را در اختیار دارند، یعنی برکات زندگی از مرکز عدم آن‌ها این لحظه قابل استخراج است و دردسترس آن‌هاست. و علاقه‌ای به همنشینی با انسان‌های حریص ندارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

☀️ چو بدیدم بر سیمین، ز زر و سیم نفورم

که نفور است نسیمش ز کف سیم شماره

همه‌ی این‌ها را گفتیم، ولی برای رسیدن به سرزمین یکتایی یک اصل مهم را فراموش نکن و آن سکوت و خاموشی درون و بیرون است و همچنین قرین کردن خود با انسان‌هایی که «نمی دانم» مرام آن‌هاست یعنی سر من ذهنی را داده‌اند، رفته؛ و بنابراین قضاوت و مقاومت در آن‌ها به صفر رسیده است، تو نیز همانند آنان سکون و سکوت را پیشه‌ی خود کن و مانند آنان مست شراب الهی این لحظه شو و این قدر به عربده‌ی من ذهنی گوش نسپار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

☀️ بنگر سوی حریفان، که همه مست و خرابند

تو خمش باش و چنان شو، هله ای عربده باره

با عشق و احترام فاطمه



## ندای فاعْتَبِرُوا

دفتر سوم مثنوی مولانا، بیت ۱۶۱

آنکه یابد بوی حق را از یمن

چون نیابد بوی باطن را ز من؟

در این جا مولانا درست است که به حضرت رسول و داستان ارادتِ او پس قرنی به او صحبت می‌کند و این که ارتعاشِ دوستی او از کیلومترها آن طرف‌تر به آن حضرت رسیده بود، اما ضمن آن می‌خواهد بگوید انسان زنده به حضور که از فاصله‌های دور، باطن انسان‌ها را می‌خواند، چه‌طور ممکن است که سرِ درونِ ما را از نزدیک و در اعمال و گفتارِ ما نخواند؟

همچنین یک نکته ریز در کلامِ مولانا وجود دارد و آن اشاره او به خودِ انسان است و روی سخن او با هریک از ماست که می‌توانیم جای حضرت رسول باشیم. می‌گوید آخر با چنین استعداد و قابلیت که در هر انسان به‌عنوان امتدادِ خدا وجود دارد، چه‌طور متوجه باطن اتفاقات و حقیقتِ خود و خداوند نمی‌شود و همه عمر سرگرم قضاوت کردنِ ظاهرِ اتفاقات و مقاومتِ در برابر آن‌ها می‌شود؟

هفته‌های گذشته پر از اتفاقاتی بود که ذهنِ من آن‌ها را به دو دسته تلخ و شیرین تقسیم کرده بود، اما مولانا به‌صورتِ عجیبی در برنامه‌های اخیر گنج حضور تأکید کرده بود که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِّ جدِّ ظاهر او بازی

این که خداوند بازی می‌کند و ما در من‌ذهنی چه‌قدر بی‌ظرفیت و فضا‌بند هستیم و خیلی اتفاقات را جدی گرفتیم.



یا خیلی از آن‌ها سرمست می‌شویم و ساده‌لوحانه احساس می‌کنیم که کامروا شدیم و یا احساس بدبختی و بدشانسی می‌کنیم.

بسیار متحیرم از نظم و خرد بی‌نظیر خداوند در به‌وجود آوردن اتفاقات و این هم‌زمانی و هم‌زمانی آن‌ها برای بیداری ما، حالا متوجه می‌شوم، که چگونه جمادات و نباتات با ما حرف می‌زنند. همه حامل پیغام خداوند و مطیع امر و فرمان اویند و در خدمت او به صف گشته‌اند.

روزهای اخیر یکی از خیزهای همه‌گیری بیماری‌ست و ما در انتهای مسیر درمان شاهد نظم عظیم و درس جانانه زندگی به نوع بشر می‌باشیم که متناسب با هرگونه رفتار و تخریبی که در نواحی مختلف از جهان از ما انسان‌ها سرزده است، می‌باشد.

مولانا برای ما شرح عجیبی داده است که یار مشغول بازی‌ست منتهی نه بازی از روی سرگرمی و یا قهر و غضب بلکه از روی مهر و از روی حمایت برای بیداری و برای عبرت، و برای آمادگی و دریافتن عزمی برای تبدیل شدن.

از نزدیک شاهد اتفاقات عجیبی بوده‌ام در اوج کمبود دارو و وضعیت اقتصادی نامناسب که به‌صورت جمعی برای خود رقم زده‌ایم، هم‌زمان شمار افرادی که برای کمک مالی داوطلب می‌شوند، افزایش یافته است. و به‌صورت عجیبی مردم با این همه کمبود دارو و نواقصی که وجود دارد آرام‌تر و متواضع‌تر شده‌اند چراکه به روشنی مشمول ریب‌المنون شده‌ایم. اما هم‌زمان حمایت و عنایت زندگی با ماست. اتفاقات آن قدر قدرتمند و گویا شده‌اند که چاره‌ای جز پذیرش و تسلیم نیست. اما سهم ما در توصیه صبر و فضاگشایی به واسطه عمل کردن نه حرف زدن چه قدر است؟ چه قدر می‌خواهیم قدر این روزها را بدانیم که زندگی اراده‌ای جدی و عاجل برای باز کردن دوباره دیدگان بصیر ما پیدا کرده است؛ دیدگانی که در من ذهنی خواب‌زده شده است.

اشاره‌ام به غزل ۹۴۵ مولانا است که به زیبایی در برنامه ۸۰۴ به تاریخ ۶ اسفند ۹۸ اجرا شد و در آن مولانا شاهدهی قدرتمند از سوره حشر آورده بود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندایِ فاعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُوالبصّار

نه کودکیت، سرِ آستین چه می‌خایید؟

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»

«پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

اوست آن خدایی که نخستین بار کسانی از اهل کتاب را که کافر بودند، از خانه‌هایشان بیرون راند و شما نمی‌پنداشتید که بیرون روند. آن‌ها نیز می‌پنداشتند، حصارهایشان را توان آن هست که در برابر خدا نگاه‌دارشان باشد. خدا از سویی که گمانش را نمی‌کردند بر آن‌ها تاخت آورد و در دلشان وحشت افکند، چنان که خانه‌های خود را به‌دست خود و به‌دست مؤمنان خراب می‌کردند. پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.

غزل و برنامه و سوره‌ای که برای من سراسر درس و انگیزه‌ای برای تبدیل شد.

لزوم تغییر رفتار سریع ما و تواضع و فروتنی و تسلیم در برابر اراده خدا و پیاده شدن از مرکب تکبر، زیاده‌خواهی و خودخواهی من‌ذهنی و یادآوری و هشدار زندگی به انسان برای آگاه شدن از منظور اصلی از آفرینش او برای خدمت به زندگی به‌واسطه حمایت، فضاگشایی و بسط عشق در میان همه باشندگان عالم؛ منظوری که لزوم به اجرا درآوردن آن به‌صورت عاجل محسوس است. هشدار که تمام بزرگان در طول تاریخ و همه ادوار به انسان‌ها داده‌اند، که آن قدر وقت را ناآگاهانه تلف نکنید و کار کوتاه را دراز نکنید که مشمول ریب‌المنون شوید. آن قدر عمر را صرف بازی و ظاهر جهان نکنید که از مقصود و باطن زندگی بی‌خبر شوید تا غافلانه در درد خودپرستی بمیرید.

ارادتمند شما، حسام از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)